

مصری بر هر کسی گفت سیدری جگونی
می بینی ازین در بیای جگلم بر این حیوان
لا یعلم کفتم خط زشت باب زرف
است **عربیته** قدسانه بالوری خار
عجله جلد الحوائز **۹** کفنه اندیک
خلقت ز بیایم از اینها خلعت
در بیای **قطعه** با می توان گفت مانند این
حیوان مگر در راه در ستار و نقی
بیز و نسق که در هر چه اسباب و ملک
و هستی او که هیچ چیز نه بینی حلال
جز حیوان **۴** شریف اگر تضعیف
شود حیوان بیند که با نگاه بلندش
ضعیف خواهد شد **حکایت**
در زری کد می را گفت شهر را
نذار که از برای جوی سیم دست
بیش هر سیم در از می کنی گفت **سهم**
دست در از زری بی یک حبه سیم

به که بر تند بلدانگی و نیم **حکایت**
مشت ز فی را حکایت کنند که از راه
مخالف بجان امده بود و از خلوج
فراخ و درست تنک بفعان شکایت
بیش یدها او مرد و اجازت خواست
که عزم سفر دارم تا مگر بقوت بازو
دامن کاهی فرا چند آرام **بیت**
فضل و هنر صنایع است تا نمایند
عود بر آتش نمایند و مشک بایند
بداهت گفت ای پسر حیال محال از راه
بداهت کن و بای قناعت در دامن
سلامت کن که بزیر گاه کفنه اند
دولت نه بگو شد نشنست چاره کم جو
شید نشنست **بیت** کس نق اندک نشنست
دامن دولت بنز و بر کوشش
بی فایده است و سیمه برابر وی کور
بیت آید بر هر مویت و وصلد هنر با شد